

دوستان سلام

با نهایت شرمندگی... من نهایت سعی خودمو کردم اما سهراب پاشو کرده تو یه کفش که به نقدها جواب نمیدم. دلیلشم اینه که طلسم نابخشودنی رو دوست نداشته و از کار خودش راضی نیست.

سهراب جونفکر کنم یکم تند رفتی. هیچ کدوم ما نویسنده های ماهری نیستیم طبیعیه که کار همه مون مشکل داره. اگه نقد خواننده ها نباشه نمیتونیم مشکلمونو حل کنیم. پس این ماییم که به نقد خواننده هامون احتیاج داریم. چون تو نقد هر نفر یه نکته هایی وجود داره که ممکنه ما خودمون متوجه نشیم و سهوا در داستان بعدی تکرار بشه. به هر حال من همچنان سر حرفم هستم و میخام داستان خودمو برای نقد بعدی بذارم. چون با اینکه هنوز نصف داستان مونده و قشمتهای قشنگش (البته از نظر خودم) در نصفه ی دومه اما مرده و قولش (در این مورد به خصوص بخونین زنه و قولش!).

پس این هفته داداش عزیز رو میپیچونیم. هفته ی بعد نوبت منه. از حالا نقداونو آماده کنین و خواهشا در مورد داستان من کوتاهی نکنین. هر نکته ی کوچیکی کمک بزرگیه. ایمیل وبلاگو که دارین. هرگونه جوابیه و نقد در با ذکر منبع در وبلاگ گذاشته میشه.

Proti_18@yahoo.com

یا

sn_somayeh@noavar.com

میتونین نقدهای خودتونو در مورد هر کدوم از این دو داستان برام بفرستین. منتظر گونی نامه های شما عزیزان هستیم. فعلا یه نقد کوتاه بر سنگهای ششگانه آماده کردم انشالله در هفته ی آینده نقد مفصل تری مینویسم.

نقد داستان سنگهای شش گانه نوشته ی داداش هرمیون. اول از همه حسن آقا خسته نباشی.

دوم: ببخشید یه کم طول کشید دچار کمبود گونی بودیم. ولی بلاخره گونی رو آوردیم. سوم: این نقد تنها یه نظر شخصی و برای تشکر از نویسندگان محترم داستانهاست. بنابراین امیدوارم ایجاد کدورت نکند.

چهارم: اگه کسی داستانی برای نقد در نظر داره معرفی کنه. داستان سنگهای ششگانه یکی از معدود داستانهاییه که توجه اکثر خواننده های فن فیکشن کتاب هفت رو به خودش جلب کرده و خیلی خوب جای خودشو بین دوستان باز کرده. از نکته های مثبت این داستان داشتن شخصیت پردازی قوی اونه. (البته در مورد دو شخصیت جدید داستان (رز و الکس)).

وارد کردن دو شخصیت جدید و البته متفاوت باعث کنجکاوی و علاقه ی بیشتر خواننده میشه و کنجکاوی مخاطب رو برمیانگیزه. البته ما در کمتر داستان هفتی شخصیت پردازی محکمی رو برای شخصیتهای تازه وارد دیدیم. اکثرا حضوری مختصر و مفید و خلاصه دارن. بعضی از داستانهها (مثل داستان خود من) اصلا شخصیت تازه ندارن. که این خودش ه ضعفه. اما در این داستان اینطور نیست.

در این قسمت ابتدا به نقد شخصیت پردازی شخصیتهای اصلی داستان داداش میپردازم. شخصیت رز به عنوان دختر بزرگترین دشمن هری، که کم کم هری با روش خودش جای اونو از جناح مخالف به کنار خودش تغییر میده و بعد هری رو وارد ماجرای جدیدی میکنه و

همیشه بین احساس و وظیفه اش درگیره... خیلی خوب طراحی شده. به خوبی ارتباط برقرار میکنه و بعضا ما رو متحیر میکنه.

در مقابل اون شخصیت مرموز پروفیسور کان (الکس) رو داریم که تقریبا برای همه ناشناخته. از پس هر کاری برمیاد و یه پارستم جادوگره... از همه چیز خبر داره. به خوبی ذهن روبی بلده و میتونه تنهایی با یه لشکر مبارزه کنه... حضور این دو شخصیت دست به دست هم میده تا هری رو وارد ماجرای جدیدی کنند. بطور کلی شخصیت هری، رون و هرمیون هم عوض شده. هری که به خاطر دوری زیاد از رون و هرمیون ((به گفته ی داداش)) صمیمیتش با اون دو تا کم شده و اصلا اونا رو داخل آدم حساب نمیکنه هیچ در اولین فرصت دنبال اینه که برای خوش آمد دیگران حالشونو بگیره و اشکشونو در بیاره. در حالیکه رز رو فراموش نمیکنه و با اون صمیمی ترم میشه (البته این یکی از اثرات عشقه).

هرمیون و رون هم دیگه شخصیت قبلی خود را ندارند. در واقع تنها رابطه ی آنها با داستان و با هم دیگه رابطه ی جنسی است و مسائل دو نفره ی بین خودشان. حتی خودشونو از مسائل هری کنار کشیدن (به خواست هری)

وجود گروه غارتگران با شوخی ها و طنزهایش به جذابیت داستان اضافه کرده. اما شوخی های این گروه هم بیشتر افراطی و اکثرا در مورد مسائل جنسی است. چهار نفر که شخصیت های اصلی داستان رو تشکیل میدن، با کارها و حرکاتی خنده دار که بعضا گستاخانه و خارج از حد است... مثلا شوخی با مک گونگال یا به قولی انتقام هری از مک گونگال که تنها به مدیر ختم نشد بلکه همه ی قلعه را درگیر کرد. دوست و دشمن همه در آتش خشم قهرمان داستان سوختند (البته هری اخطار داده بود). اما هر مدیر دیگری بود بی برو برگرد چنین دانش آموزی را اخراج میکرد.

یا لوپین... لوپین در واقع همبازی حماقتهای هری شد. هرکسی جی لوپین باشه و در یک شرایط کاملا خصوصی، سر از محلی عمومی در بیاره دست کم الکس رو میکشه اما لوپین... شخصیتی که باید برای هری نقش پدر را بازی کند یا دست کم جای سیریوس را پر کند... بیشتر همبازی حماقتهای هریست

توجه کنید که این شوخی ها را کسی میکند که مثلا قراره مدافع حقیقت و طرف مثبت داستان باشه. اما تنها کاری که هری در این داستان نمیکنه همینه. حتی لوپین و تانکس هم با این قضیه کنار اومدن.

هری به سدگی بهترین دوستانش را در بدترین شرایط روی میز مدیر قرار میدهد (یک عمل خیلی دوستانه) و جالب اینکه رون و هرمیون هم به سادگی او را میبخشند. کاری که از رون و هرمیونی که ما میشناسیم بعیده... دلیلشم قهرها و بحث های قبلی هری با رون یا هرمیونه. شاید بگین این یه صحنه ی شوخی بوده و داداش فقط برای خنده اونا به داستان اضافه کردن.. اما برای درک مقدار طنز این صحنه خودتونو یک لحظه جای طرف های شوخی بذارین... مثلا بلایی که سر مدیر اومد... میبینین... در اون صورت اصلا خنده دار نیست.. مشکل بعدی روابط هری با سایرینه. در واقع محفل و هرکسی که هری رو میشناسه خودش را کنار کشیده و تقریبا همه هری را در مبارزه تنها گذاشته اند اونم به امید کسی که نمیشناسنش. نمیدونن کیه و از کجا اومده. فقط چون دامبلدور معرفی شده به این ابرقهرمان اطمینان میکنن و کسی رو که شونزده سال با بدبختی برای حفظ جونش تلاش کردن به کان میسپرن. در حالیکه همیشه یه اسکورت از افراد محفل دور هری بودند. درسته که الکس یه شخصیت خیلی قویه اما اون خودش گفته که قدرتشو به کسی نشون نداده و از اونجایی که محفل نمیدونه کان چه آموزشهایی به هری میدهد (قرار بود آموزشها مخفیانه بمونه) پس کسی از ماهیت آنچه که هری یاد میگیره آگاه نیست. دز اینصورت چطور به این راحتی اونا نادیده

میگیرن تا هر جامیخواد با کان بره. هر وقت میخواد بره و هر وقت میخواد برگرده؟ مگه نه اینکه از دید اونا ممکنه هر بلایی سر هری بیاد؟!!

اصلا چرا الکس که فقط یه شاگرد میتونه داشته باشه و بقول خودش اجبارا به هری درس مسده خودش نرفت با ولدمورت بجنگه؟ اون که یه تنه کل افراد ولدمورت رو حریفه.

داداش گفتن چون نمیخواستی در سرنوشت هری دخالت کنه و معتقدی که این مبارزه ی هریه.. پس الم و آدم باید هری رو تنها بذارن که این مبارزه ی هریه؟ خوب از اول ولش میکردن به حال خودش میگفتن مبارزه بین ولدمورت و هریه. اینجوری نه لیسلی و جیمز و نه دامبلدور کشته نمیشن یه هری میمردو خلاص(ولی اینجوری رولینگ ورشکسته میشدا. هرچند اگه هری نبود رولینگم الان تو خیابونا بود).

لحن و طرز گفتگوی شخصیتها کاملا عوض شده. داداش هم مثل من بیشتر روی دیالوگها کار میکنن تا توصیف و این باعث میشه صحنه کمی ناماتوس باشه.

توصیفهای داستان کم ولی موثرند.

مسئله ی بعدی که در مورد نقدهای این داستان تکراری شده مسائل + ۱۸ هستش(خواهش میکنم اه و اوه نکنین این مطلب رو تا آخر بخونین بعد خودتون بگین)

من شخصا با مسائل + ۱۸ مشکلی ندارم ولی در حد آن متاسفانه در سنگهای ششگانه این

مسائل از حد معمول خارج شده و بیشتر داستان را در بر گرفته. حتی داستان حول این

مسائل میگردد و ممکنه سرنوشت داستان هم به این مسائل ربط داشته باشه(رابطه ی هری

با رز). بطوریکه اگه مسائل + ۱۸ و شوخی های جنسی رو از داستان حذف کنیم چیز زیادی از

هر فصل اون نمیمونه(میتونین امتحان کنین). یه فصل پر ملاتو بردارین و مسائل + ۱۸ رو

ازش حذف کنین. خودتون بگین چی میمونه؟! البته درسته که این مسائل در کشورهای

اروپایی کاملا عادی است و این روابط در آنجا خیلی طبیعی. بنابراین اگر(اگر) رولینگ در

داستانش این طور بنویسد(که تقریبا این کار رو کرده اما ترجمه اش متفاوته)(قضیه ی راز و

نیاز جینی و دین توماس)... بخاطر اینه که رولینگ برای خواننده هایی از همون فرهنگ

مینویسه نه بچه های مسلمان یک وبلاگ ایرانی. که تعداد زیادی از آنها زیر ۱۸ سال هستن..

متاسفانه داداش عزیز هری پاتر نمینویسن بلکه داستان خودشونو با اسامی هری پاتری

بیرون دادن. ایشون از شخصیتهای داستان یه عده آدم هرزه و بی پروا ساختن. روابط

دوستانه همه در جهت تامین امیال شخصیه و کلا رابطه ی دوستانه به رابطه ی جنسی تبدیل

شده. هری به سادگی مدتی با جینی میگرده بعد خسته میشه و سراغ رز میره... احتمالا بعد از

اونم میره سراغ هرمیون!

جینی برای فرار از تنهایی به نویل پناه میبره اما دانما در جمع از علاقه ی خودش به هری و

توانایی های جنسی هری صحبت میکنه(این نویل عجب سبزمینی بی رگیه بدتر از اونم

رونه که دیگه آخر غیرته) یه بارم که میاد غیرتی بشه با تشر هرمیون میشینه سر

جاش. سیموس هم از بقیه بدتر.

کارهای این گروه نخاله هم که کلا خوشگذرونی و مردم آزاریه. البته من نمیخوام زحمت های

داداش عزیز رو ندیده بگیرم یا کارو تلاشش رو کوچیک کنم. اما استعداد داداش اونقدر

هست که بتونه بهتر از این بنویسه. این بیشتر یه داستان سکسه تا هری پاتر...

در این داستان از هری یک سوپر من ساخته شده که نه تنها میخواد به تنهایی با لشکر

ولدمورت شامل دوزخی ها, غولها, مرگخوارها, دیوانه سازها و شخص ولدمورت بجنگه.

یعنی هر کاری ازش برمیاد. جالب اینکه همه ی افراد مونث داستان عاشق و کشته مرده ی

هری هستنند.

نقد داستان سنگهای شش گانه

تهیه و تنظیم: پروتی

کاری از وبلاگ نبرد نهایی

<http://www.somayeh63.blogfa.com>

هرمیون، تانکس، جینی و سباز دختران داستان گذشته مرده ی هری هستند به حدی که در حضور دوست پسرانشون از شدت علاقه همه میخواند با او... این نوع ابراز علاقه خیلی جالبه!!!

به نظر میرسه هری از قهرمان داستانی تبدیل به قهرمان روابط جنسی شده به قول ریموس (چه جلب)

احتمالا عده ای از دوستان این نقد رو به حساب دشمنی من با داداش عزیز میذارن نه! اینطور نیست. متاسفانه یا خوشبختانه کار من نکرده و به منتقد خوب و بد همه چیز رو میگه. حتی میدونم که خیلی از دوستان این داستان رو سکس هری پاتر مینامند و اکثرا اونو به عنوان داستان هفت قبول ندارن. بعضیا احتمالا میگن چرا این داستانو نقد میکنی چون من اعلام نکردم که فقط داستان های هرپاتری رو نقد میکنم. هر داستانی با هر مضمونی موضوع نقد منه. به نظر من راه اعتراض به اشتباهات سهوی داستانه نقد کردن اوناس نه ترک کردنشون. خب زیادی شعاری شدم بریم ادامه ی نقد.....

هر چیز خوب در این داستان به هری برمیگرده... بهترین هدیه.. بهترین جارو... بهترین معلم... بهترین تیم و البته به ثروت افسانه ای که هری با خوشحالی به بذل و بخشش اون میردازه.

مساله ی بعدی اتفاقات خارج از سن هریه. مثلا هری از لوپین خاطره ای از والدینش رو میخواند و لوپین خاطره ای به هری میده از کوییدیچ بازی کردن هری. اینجا چند تا نکته هست:

اول اینکه هری موقع مرگ پدر و مادرش نوزاد بوده (طبق کتاب) و نوزاد به بچه ای میگن که زیر شش ماهه یا حداکثر هفت ماهه باشه. اونوقت این بچه کوییدیچ بازی میکنه؟! داداش عزیز در توجیه گفتن که به جادوگر زودتر از اینکه راه رفتن رو یاد بگیره جارو سواری رو یاد بگیره!!! اگه بر فرض هم این طور باشه هری اول باید بتونه رو جارو بشینه (مگه اینکه هری مث بچه ی نسرین تو سریال مزخرف نرگس باشه که روز اول تولدش شش ماهه)

دوم: به بچه ی شش ماهه قدرت تشخیص ضربه ی قانونی و غیر قانونی رو نداره. همونطور که نمیتونه بشینه و جارو رو هدایت کنه. حتی تو هاگوارتز هم بچه ها تا سال دوم اجازه ی بردن جارو به مدرسه رو ندارن و سال اول یاد میگیرن چه جور ی جارو بشینن. حالا هر چی تو خونه یاد میگیرن به کنار.

مسئله ی بعدی گزاره نویسیه: هر چند فصل یک بار داستان از مسیر و موضوع اصلی خودش خارج میشه و برای چند فصل ما فقط شاهد شوخی ها و بازیهای دوستان هری هستیم (مثل اینکه این قراره داستان خوشگذرونی های هری باشه و حالا اون وسط سر فرصت اگه هری وقت آزاد گیر آورد با ولدمورت هم میجنگه). این شوخی ها بیشتر داستان رو گرفته و اصلا هم جنبه ی دوستانه ندارن. دوستان در غالب شوخی هر چی دلشون میخواند به هم میگن. بعد چند روزی با هم خوش میگذرونن و به قول ویدا اسلامیه راز و نیاز میکنن! به دو سه قسمت از فصل میگذره و ما میمونیم تو خماری اصل داستان داداش...

داداش عزیز امیدوارم ناراحت نشی (که میدونم شدی و احتمالا داری فوچشم میدی) ولی داستان شما تا اینجا ۳۸ فصل داشته که اکثر فصلها سه یا چهار قسمتی هستن. یعنی اگه قرار بود ما هر قسمت رو به فصل حساب کنیم تا حالا دست کم صد و یازده فصل دادی! البته این تلاش و علاقه قابل تحسینه اما فکر نمیکنی بهتره به کم وارد مسیر اصلی بشی (مردم از فضولی بقیه ی اصل داستان).

من داستان داداش رو دوست دارم و خودم همیشه ادامشو میخوانم اما نه به عنوان داستان هفت. هر چند که اعتقاد دارم داستان نصفه هستش و باید دید در ادامه چی میشه.

نقد داستان سنگهای شش گانه

تهیه و تنظیم: پروتی

کاری از وبلاگ نبرد نهایی

<http://www.somayeh63.blogfa.com>

البته ابتکارات خوبی هم در این داستان هست مثل ماجرای غارتگران بلک یا وایل به جا
مونده از اونها که جذابیت داستان رو بیشتر کرده اما
در پایان اگر نقد من کمی تند بود امیدوارم منو ببخشید .
دوستان این نقد باید خیلی طولانی تر میشد اما به خاطر کمبود وقت بقیه ی نقد رو به دوستان
علاقه مند میسپارم .
موفق و سر بلند باشید

پروتی